



نگاهی بر آثار و اندیشه‌های

فدریکو گارسیالورکا

افتادگی رشد بدنی تا اندازه زیادی در ساختمان منش او تأثیر داشته است. لورکا شبها با قصه‌های رویاگونه و لالایی‌های محزون مادر و خدمتکارشان به خواب می‌رفت و آنها را با تخیل نیرومند خویش بازسازی می‌کرد. این آغاز آشنایی و الفت ژرف او با فرهنگ و موسیقی سرزمین‌اش بود و بعدها هرچه نوشت و سرود، متأثر از این آشنایی بود.

لورکا پس از به پایان رساندن دوره دبیرستان در دانشگاه حضور پیدا کرد و برای ارضای خواسته پدر خود، رشته حقوق را برگزید. اما تحصیلات دانشگاهی را نیمه‌کاره گذاشت زیرا هیچ علاقه‌ای به رشته‌اش نداشت. دلبستگی او به چیزهایی بیرون از برنامه‌های دانشگاهی بود، در کافه نشستن، گفتگو با دوستان و نیز کشف فرهنگ‌ها و سنت‌هایی که سرزمین کهن اندلسی را ساخته بود

«فدریکو گارسیالورکا» درخشان‌ترین چهره شعر و تئاتر اسپانیا و در همان حال یکی از نامدارترین شاعران جهان است. شهرتی که نه تنها از شعر پرمایه او که از زندگی پرشور و مرگ جنایت‌بار او نیز به همان اندازه آب می‌خورد. لورکا در پنجم ژوئن ۱۸۹۸ در «فونته واکه روس» دهکده‌ای در ۱۸ کیلومتری شهر اسپانیایی «گرانادا» یا «غرناطه» به دنیا آمد. این دهکده در میان چشم‌اندازهای شاعرانه اندلسی قرار گرفته است. چندین نسل از اقوام پدری لورکا در این سرزمین می‌زیسته‌اند که در میانشان موسیقیدانها و ادب‌دوستانی نیز مشهود است. پدر لورکا کشاورز نسبتاً موفقی بود و مادرش از خانواده‌ای سرشناس. لورکا از آغاز تولد، رنجور بود و به علت ناراحتی پاهایش، نمی‌توانست همپای بچه‌های هم سن و سالش بدود و بازی کند. که این عقب

ترانه جامه گرمی



آثار نمایشی لورکا، درام‌هایی سخت واقع بینانه است که در تمامشان همه آنچه ارزش شعری لورکا برآورده می‌کند، آورده شده است. در سراسر این نمایشنامه‌ها، در هیچ لحظه‌ای، تماشاچی از یاد نمی‌تواند ببرد که نویسنده همان شاعر «کولی» است.

و بعدها یکی از سرچشمه‌های بنیادی الهام آثارش بودند. او به جای تحصیل رسمی در دانشگاه‌ها، شب و روزش در جمع مردانی می‌گذشت که در تلاش بودند تا هنر و فرهنگ روزگار خود را بسازند. از اینرو بیشتر به مطالعه نمایشنامه‌های یونانی، شکسپیر، ایسن، ویکتور هوگو، مترلینگ و کلاسیک‌های اسپانیایی می‌پرداخت. وی در مادرید با «لوئیس بونوئل» (فیلمساز) و «سالوادور دالی» (نقاش) آشنا شد، همین آشنایی سبب گرایش او به مکتب سوررئالیسم و خلق آثار شعری و نمایشی بی‌نظیری شد که همچنان بر زمینه سنتی ترانه‌های کولی‌ان استوار است، اما رنگ و مایه‌ای سوررئالیستی دارد. و اما با این مقدمه کوتاه می‌پردازیم به تئاتر لورکا. تئاتر وی را باید دنباله چیزهایی به حساب آورد که در کتاب‌های شعر او روایت شده است. قضاوت درست در این باره این است که بگوییم: آثار نمایشی لورکا، درام‌هایی سخت واقع‌بینانه است که در تمامشان همه آنچه ارزش شعری لورکا برآورده می‌کند، آورده شده است. در سراسر این نمایشنامه‌ها، در هیچ لحظه‌ای، تماشاچی از یاد نمی‌تواند ببرد که نویسنده همان شاعر «ترانه‌های کولی» است. هر یک از نمایشنامه‌های او یادآور این حقیقت است. اکثر قهرمانان درام‌های لورکا بار میراث سنگینی را بر دوش می‌کشند. بار آئین و رسوم خانوادگی؛ سنن سختگیر شرافتی که امروز دیگر به هیچ روی قابل درک و فهم نیست. «فرانسیسکو» - برادر لورکا - درباره شروع کار نمایشی او می‌گوید: «برای من تئاتر فدریکو با نخستین خاطرات کودکیم آغاز می‌شود. اولین بازیچه‌ای که فدریکو با پول خودش خرید یک خیمه شب بازی کوچک بود... هیچ نمایشنامه‌ای با این تئاتر کوچک جور در نمی‌آمد، پس باید نمایشنامه‌هایی نوشته می‌شد. این حتماً نخستین کوشش او در زمینه نمایشنامه بود.» (۱) لورکا ناگزیر بود که با گرته برداری از قصه‌هایی که شنیده بود و بازسازی آنها نمایشنامه‌ای بسازد و برای بچه‌ها اجرا کند. این اولین تجربه لورکا در تئاتر و خلق درام بود. لورکا در سال ۱۹۱۹ در انجمن هنری گرانادا، چند شعر خواند و به اینکه برای اجرای آنها تمرین نکرده بود، بسیاری از حاضران به‌ویژه «خورخه مارتینز سیرا» مدیر تئاتر مادرید را تحت تأثیر قرار داد. لورکا به دعوت او در جلسه شعرخوانی دیگری نیز شرکت کرد و شعری خواند که مضمون آن عشق نافرمان یک سوسک به پروانه‌ای زیبا بود. در پایان شعرخوانی، «مارتینز سیرا» از لورکا خواست تا شعرش را به صورت نمایشنامه تنظیم کند و به روی صحنه بیاورد. در این روزها لورکا هنوز سمت و سوی هنرش را انتخاب نکرده بود و در تردیدی کامل نمی‌دانست به شعر و شاعری بپردازد یا به نمایشنامه‌نویسی و دنیای تئاتر روی آورد؛ این نخستین تجربه جدی لورکا در درام‌نویسی بود. لورکا با شتاب نمایشنامه را آماده کرد، اما در انتخاب نام آن درمانده بود، تا اینکه «سیرا» آن را «طلسم شوم پروانه» نامید. این نمایش با موفقیت چندانی روبرو نشد، برخی از تماشاگران به ریشخند تقاضای حشره‌کشی کردند و بیش از چهار شب به روی صحنه دوام نیاورد. ولی برای معدودی نوگرایان که آن را دیدند، تجربه‌ای نو بود. لورکا در آغاز نمایش روی صحنه می‌رفت و به تماشاگران می‌گفت: «عشقی که با تمام گوشه کنایه‌ها و مصیبت‌هایش در دنیای آدم‌ها رخ می‌نماید اینجا مرغزاری ژرف که ساکنانش تنها حشرات هستند، اتفاق می‌افتد... یک روز حشره‌ای خواست که به آن سوی محدوده عشق گام نهد. او به چیزی کاملاً دور از روش متعارف زندگی، دل بسته بود. نزدیکان لورکا خوب می‌دانستند که لورکا در این گفتار، سیمایی تلخ از خود را تصویر

می‌کرد و اشاره‌ای صریح به دردهای خویش داشت. لورکا پس از تجربه تلخ «طلسم شوم پروانه» نوشتن نمایشنامه را جدی‌تر گرفته بود. مجسمه «ماریانا ناپینه‌دا» از خانه لورکا به خوبی پیدا بود، نگاه و اندیشه او را به سوی خود فرا می‌خواند. بنابر روایات بومی و سنتی، «ماریانا ناپینه‌دا» همواره از آرمان‌های آزادخواه معشوقش «پدرو» جانبداری کرد و در پایان بین خیانت به آرمان‌های معشوق و انتخاب مرگ، مرگ را برگزید و به دست جلادان حکومت اعدام شد. لورکا اما تصویری دیگر از این زن در ذهن داشت: «این زن در لباس سفید، با موهای ریخته بر شانه و... از کوره راه‌های باریک و پنهان کودکی من گذر کرده است. ماریانا بر اساس قصیده و تاریخ مختصری که پیرامون او را فرا گرفته، یک زن است، در نهایت احساس - زنی که مغلوب شده است؛ نمونه بی‌همتای عشق یک زن اندلسی در فضایی بی‌نهایت سیاسی. او خود را به خاطر عشق فدای عشق می‌کند...»

او در پایان ماجرا، شهید راه آزادی معرفی می‌شود، حال آنکه در واقعیت او قربانی قلب عاشق و دیوانه خویش است. او ژولیتی است بی‌رومئو... در پرده آخر نمایش، او لباس سفید خواهد پوشید و تمام تزئینات صحنه نیز سفید خواهد بود... لورکا نمایشنامه «ماریانا ناپینه‌دا» را بر اساس همین تصویرها نوشت و در سال ۱۹۲۷ به روی صحنه رفت.

این نمایشنامه یکی از موفق‌ترین آثار لورکا تا آن زمان بود و طراحی اجرای آن را نیز «سالوادور دالی» بر عهده داشت. نمایشنامه دیگری که لورکا در همین روزها نوشت و با استقبال گسترده روبرو شد، «همسر حیرت‌آور کفشدوز» نام داشت. مضمون این نمایشنامه بر محور مسئله‌ای اجتماعی یعنی ازدواج مردان سالخورده با زنان و دختران جوانی که از سر تنگدستی به این ازدواج‌ها تن می‌دادند، دور می‌زد. این نمایشنامه ریشه‌ای ژرف در سنت اندلسی داشت که وجود عشق را در اندیشه و ذهن آدمی، می‌دانست نه در جسم او.

زمانیکه لورکا در پاییز ۱۹۳۰، از آمریکا به مادرید بازگشت، در ۲۴ دسامبر همان سال نمایشنامه «همسر حیرت‌آور کفشدوز» را به روی صحنه برد. اما پس از مدت کوتاهی به علت تاب و تپش تظاهرات سیاسی و ناآرامی شهرها، تعطیل شد. لورکا تابستان را در گرانادا گذراند و نمایشنامه «پس از گذشت پنج سال» را نوشت. این نمایشنامه یکی از سوررئالیستی‌ترین آثار لورکا است و همان‌طور که از عنوان آن برمی‌آید، روایت واقعه‌ای است که به ظاهر ظرف پنج سال اتفاق می‌افتد، اما در واقع رویداد نمایشنامه در یک شب و در اندیشه شخصیت نمایشنامه می‌گذرد. این ساختار سوررئالیستی نمایشنامه به لورکا امکان آن را می‌داد که رویدادها را در یک شب فشرده کند، واقعیتی ذهنی را به جای واقعیت عینی بنشانند و نشان دهد که ممکن است انسان در یک شب همانقدر متحمل درد شود که ظرف پنج سال.

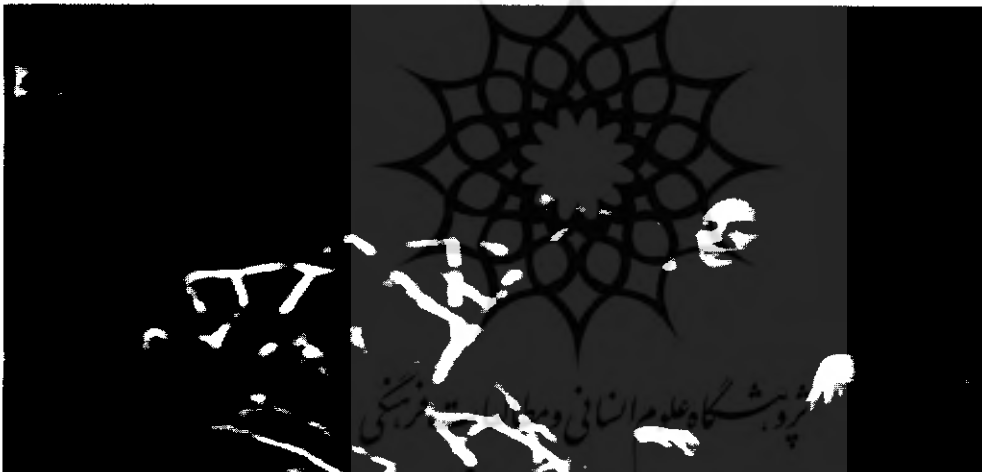
از ۱۹۳۲ به بعد، تئاتر، زندگی لورکا را زیر سیطره خود گرفت و تمامی وقتش به عنوان درام‌نویس، صحنه‌پرداز و کارگردان وقف تئاتر شد. در تئاتر به منزله «مدرسه خنده و اشک» می‌نگریست و به این باور بود که مردم می‌توانند در تئاتر یکبار دیگر احساساتی را که زندگی روزمره و اجتماع، آنها را از بین برده و یا دست‌کم بی‌رنگشان کرده است، تجربه کنند. او می‌گفت اگر در لحظاتی از نمایش، تماشاگر نداند که چه باید کند، بخندد یا بگرید، آن لحظه بی‌گمان، لحظه موفقیت من است.

لورکا در این روزها با توانی خستگی‌ناپذیر کار می‌کرد، طرح و برنامه‌ای تدارک دیده بود و می‌خواست که با تأسیس تئاتری

«عروسی خون»
 به هیج رو
 نمایشنامه‌ای نا
 توریستی
 نیست و بیشتر
 به اثری
 اکسپرسیونیستی
 شباهت دارد.
«عروسی خون»
 به کلام دیگر،
 سرآغاز فصلی از
 هنر نمایشنامه
 نویسی لورکا
 است که در آن
 نیروهای
 احساسی و
 عاطفی،
آدم‌های بازی را
به حرکت وامی
دارد

سیار، آثار ماندنی و معروف کلاسیک اسپانیا و آثار درام‌نویسان عصر طلایی این سرزمین را به میان مردم شهرهای کوچک و روستاهایی که از داشتن تئاتر، محروم مانده بودند، ببرد و آنها را با میراث‌های فرهنگی کشورشان آشنا سازد. از این رو تئاتر سیار «لاباراکا» را شکل داد و شاهکارهای قرن هفدهم اسپانیا و آثاری از سروانتس، لوپه دووگا، کالدرون و برخی دیگر را به روی صحنه برد. لورکا با شیوه اجرا و به طور کلی با استیلیزه کردن تمامی تئاتر، غباری را که در اثر گذشت زمان بر تئاتر اسپانیا نشسته بود، سترد و به آن رنگ و جلایی تازه بخشید. لورکا می‌کوشید تا از عصاره رویدادها به عنوان درونمایه آثارش بهره‌گیری کند. این روش در آفرینش نمایشنامه مشهورش «عروسی خون» به شکلی آشکار جلوه می‌کند. در ژوئیه ۱۹۲۸ عروسی جوان در صبحگاه روز ازدواجش، خانه را ترک و در پایبندی به پیمانی که با معشوقش بسته بود، با وی فرار کرد. در شبخونی به مخفیگاه این دو عاشق، جوان به گلوله‌ای از پای درآمد و دخترک به دست افراد خانواده‌اش به شدت و تا پای مرگ تنبیه شد. این رویداد بازتابی کمرنگ در برخی روزنامه‌های محلی پیدا کرد و به زودی به دست فراموشی سپرده شد. اما لورکا که به دستمایه‌های محلی و یومی به عنوان

آدم‌های لورکا را توجیه می‌کند. بی‌هیج تردیدی، بازیگران، در برابر یک چنین سرنوشت ستمگری سر به عصیان برمی‌دارند، اما در لحظه عصیان نیز، خوب می‌دانند که از به زانو درآوردن تقدیر ناتوانند و بدین‌گونه بر درد و رنج خود می‌افزایند. دومین تراژدی لورکا «یرما» نام دارد که در سال ۱۹۳۴ نوشته شد. این تراژدی درباره زنی است که در اشتیاق داشتن فرزند می‌سوزد، اما شوهرش «خوان» عقیم است... دیری نمی‌گذرد که معلوم می‌شود «یرما» شوهرش را دوست ندارد و تمنیات عاطفی خود را متوجه چوپانی به نام «ویکتور» نموده است. از سوی دیگر «یرما» به خاطر آداب و سنت‌های اجتماعی، «ویکتور» را لایق همبستری خود نمی‌انگارد و نسبت به شوهرش نیز ناامید است. در آخر زمانیکه «خوان» از «یرما» می‌خواهد که او را در آغوش بگیرد، یرما در حمله‌ای عصبی و دیوانه‌وار، شوهرش را خفه می‌کند. مرگ «خوان» در واقع مرگ تمام امکان‌هایی است که «یرما» می‌توانست به آن برای داشتن فرزند به شیوه‌ای سنتی و متعارف امید داشته باشد. در «یرما» خوان و ویکتور نیز مانند آدم‌های «عروسی خون» انسان‌هایی هستند که از میان اجتماع برگزیده شده‌اند. «یرما» تماشاگر را با خود به همان دنیای «عروسی خون» می‌برد؛ به همان دنیای زندگی برون



عناصر ساختار دراماتیک نمایشنامه‌هایش عشق می‌ورزید، پس از خواندن این خبر، در صدد نوشتن نمایشنامه‌ای با این مضمون برآمد. نوشتن نمایشنامه چهار سال طول کشید و در سال ۱۹۳۳ به نام «عروسی خون» در مادرید به روی صحنه رفت. «عروسی خون» نخستین نمایشنامه از تراژدی‌های سه‌گانه لورکا است. در این تراژدی، عشق در تعارض با واقعیت و آئین‌های سنتی اجتماعی کوچک و روستایی است؛ دنیای بسته‌ای که در آن ازدواج ماهدای اجتماعی و تشریفاتی است که بیشتر در خدمت بزرگداشت سنت‌هاست تا آزادی‌های فردی. با همه اینها اما «عروسی خون» به هیج رو نمایشنامه‌ای ناتوریستی نیست و بیشتر به اثری اکسپرسیونیستی شباهت دارد. «عروسی خون» به کلام دیگر، سرآغاز فصلی از هنر نمایشنامه‌نویسی لورکا است که در آن نیروهای احساسی و عاطفی، آدم‌های بازی را به حرکت وامی دارد. کمتر اتفاقی می‌افتد که آدم‌ها حتی یک لحظه برای اندیشیدن، استدلال و توجیه رفتار خود توقف کنند. آدم‌های نمایش انسان‌هایی هستند که از مرکز وجودشان صحبت می‌کنند و فریاد می‌کشند. لورکا از آمیزه این نیروها واژه «سرنوشت» را شکل می‌بخشد. سرنوشت به این صورت، جنون‌آمیزترین اعمال

شهری اسپانیا که به تنگی گور بود. لورکا این نمایشنامه را با نظم و انضباطی که در سایر آثارش نیز دیده می‌شود، تنظیم کرده بود. زبان این نمایشنامه که لورکا آن را «شعری تراژیک» خوانده است، ترکیبی از شعر فولکوریک و گفتگویی نمایشی است و گفتگوی نمایشی آن هم اگرچه به صورت نثر تصنیف شده، اما دارای جنبه‌های قوی شاعرانه است.

لورکا در این روزها در اوج شهرت بود؛ «یرما» همچنان موفق بر روی صحنه بود و به مناسبت صدمین شب نمایش آن «مرثیه برای ایگناسیو» را برای تماشاگران خواند. در این سال بود که نمایشنامه «دونا رزیتا، دختر ترشیده» را به پایان رساند. «دونا رزیتا...» به گفته لورکا، شعر ۱۹۰۰ گرانادا است که رقص‌ها و آوازهای آن در باغ‌های گوناگون گرانادا اجرا می‌شوند. این نمایشنامه در واقع نوعی یزرگداشت گرانادا است و مردمانی که زندگی اجتماعی‌شان ریشه در قرون گذشته دارد. پایان آن به سبک و سیاق نمایشنامه‌های «چخوف» با وداع و دل‌کنندی رقت‌انگیز همراه است. لورکا نمایشنامه «دونا رزیتا...» را در ۱۹۳۵ تمام کرد و در سال ۱۹۳۶ نوشتن نمایشنامه «خانه برنارد آلبا» را پایان داد.

**«خانه برناردا
آلبا» در واقع
شعری
تراژیک است
و به علت
نیروهای نهفته
در ساختار
درونی آن،
کمتر
تماشاگری
تحمل آن را
دارد. این
نمایشنامه که
با ریشه‌های
ژرف در
سنت‌ها و
فرهنگ و
ادبیات
فولکلور اسپانیا،
بی‌گمان یکی
از
کم‌نظیرترین
دستاوردهای
دراماتیک این
قرن به شمار
می‌رود**

«خانه برناردا آلبا» آخرین نمایشنامه لورکا به شمار می‌رود. این اثر از نظر فرم و درونمایه، یک ابر کار نمایشی تلقی گردیده و شاید بهترین نمایشنامه لورکا و شاید هم بهترین نمایشنامه‌ای باشد که به زبان اسپانیایی تصنیف شده است... یعنی درست در همان سالی که شاعر به طرز دردناک و فجیعی به دست فالانتهای فاشیست اسپانیایی، به بهانه‌ای مجهول به قتل رسید. بدین ترتیب این اثر، محصول دوره‌ای می‌باشد که شاعر در کار نمایشنامه‌نویسی، تجربه و تبحر بیشتری اندوخته است. داستان نمایشنامه از این قرار است: در روز تنفین «شوهر برناردا» پس از بازگشت از کلیسا، «برناردا» این پیرزن بیوه قدرت‌طلبه سرانجام بر تمامی اعضای خانواده قدرت و تسلطی شیطانی به دست می‌آورد. «برناردا» ۶۰ ساله است و مادری ۸۰ ساله و نیز پنج دختر دارد که به ترتیب: ۳۹، ۳۰، ۲۷، ۲۴ و ۲۰ سال دارند. «برناردا» به پنج دختر خود وعده ازدواج می‌دهد، اما شرایطی را برای ازدواج می‌گذارد که در حقیقت وقوع این امر نامحتمل می‌گردد. تنها دختر بزرگ «آنگوسیئاس» صاحب چهیزیه است. وی نامزد مرد جوانی است به نام «په‌په» که صرفاً به خاطر ثروت به این نامزدی تن در داده و حال آنکه «آدلا» جوان‌ترین دختر خانواده با او رابطه پنهانی دارد و خواهر دیگر «ماریتریو» نیز عاشق اوست... هنگامی که «آدلا» برای دیدار با «په‌په» به طوبله می‌رود، «ماریتریو» از روی حسادت مادر را خبر می‌کند. «برناردا» با تفنگ به طوبله آمده و تیری در تاریکی شلیک می‌کند. معلوم نیست تیر شلیک شده «برناردا» با «په‌په» چه می‌کند، اما «آدلا» گمان می‌کند او کشته شده، به اتاق خود رفته، در را از پشت قفل می‌کند و خود را به دار می‌آویزد. وقتی «برناردا» با جسد دخترش مواجه می‌شود، با غرور اعلام می‌کند که دخترش به هنگام مرگ باکره بوده است! این نمایشنامه در زمان حیات لورکا به روی صحنه نرفت و برای نخستین بار در ۱۹۴۵ در آرژانتین اجرا شد؛ لورکا دو ماه پس از اتمام این نمایشنامه به قتل رسید. «خانه برناردا آلبا» در واقع شعری تراژیک است و به علت نیروهای نهفته در ساختار درونی آن، کمتر تماشاگری تحمل آن را دارد. این نمایشنامه که با ریشه‌های ژرف در سنت‌ها و فرهنگ و ادبیات فولکلور اسپانیا، بی‌گمان یکی از کم‌نظیرترین دستاوردهای دراماتیک این قرن به شمار می‌رود، توان آن را دارد که از یک سو تماشاگر را در اندوهی تحمل‌ناپذیر غرقه کند و از سوی دیگر او را از فرط خشم به فریاد آورد. لورکا پس از اتمام «خانه برناردا آلبا» به برادرش «فرانسیسکو» گفت که سرانجام این دایره را کامل کرده و با «عروسی خون»، «پیرما» و «خانه برناردا آلبا» مثلثی از درام‌های بومی و محلی را شکل داده است؛ درام‌هایی که از نظر مضمون و بهره‌گیری از سنت‌های اندلسی شبیه هم هستند، اما از نظر مفهوم و تکنیک، هر یک هویتی خاص و مستقل دارند. نمایشنامه «خانه برناردا آلبا» پس از درگذشت همسر دوم «برناردا آلبا» آغاز می‌شود که در واقع پایانی است بر یک ازدواج بدون عشق و سراسر ریا. تمام خانواده که «برناردا» بر آنان حکومت می‌کند، باید در این سوگ شریک باشند و ناخواسته به آن تن دهند. این تصمیم اما با اشتیاق سیری‌ناپذیر دختران برای زندگی سازگار نیست. در دهکده‌ای کوچک، فضایی اندوهبار خانه «برناردا» را در برمی‌گیرد و در این فضای وهمناک، زندگی و کردار دختران او، ماجرای نمایشنامه را شکل می‌دهد. در سرتاسر نمایشنامه، تمام زنان از جمله خود «برناردا» درگیر خشمی پایان‌ناپذیر و نوعی زندگی ساختگی هستند. «برناردا» با تکیه بر تیار و ثروت نسبی که دارند، به تهیدستان روستا به دیدهٔ حقارت می‌نگرد و این بی‌گمان ریشه در افسانه‌هایی دارد

که لورکا در کودکی از خدمتکارانشان شنیده بود. «برناردا» در گفتگویی تند با یکی از زنان فقیر روستایی می‌گوید: «فقرا مانند حیوانات هستند. زن روستایی به اعتراض می‌گوید اما فقرا هم اندوه را احساس می‌کنند. و او مفرورانه در پاسخ می‌گوید: بله، اما آن را در برابر یک بشقاب نخود فراموش می‌کنند.» «گاریا ژوزه‌فا» - مادر بزرگ هشتادساله - نیز نمادی از عشق تسکین‌یافته است و کلام بچه‌گانه و خنده‌دار او مبنی بر ازدواج آتی با مردی که از رودخانه می‌آید طنز تلخ و دردناکی از بیان همین است. لورکا خود، نمایشنامه «خانه برناردا آلبا» را درام زنان در روستاهای اسپانیا می‌خواند. این نمایشنامه تراژدی دردناک زنان در اجتماعی مردسالاری است؛ زنانی که به اجبار و به رغم نیازهای طبیعی خود به تمام معیارهایی که آنها را پشت دیوارهای سنت زنجانی می‌کند، تن می‌دهند. در «خانه برناردا آلبا» همه چیز جز دستمایه داستان، واقعی است. لورکا که همیشه در نمایشنامه‌هایش به شعر عشق می‌ورزید و به هر گفتگو لحنی شاعرانه می‌بخشید، در این نمایشنامه متأثر از واقعیتی اسپانیایی می‌کوشد تا آنجا که در توان دارد، از شعر و عطفوت دور شود و به صریح‌ترین شکل ممکن به سرنوشت غمبار آدم‌های بازی بپردازد. به این خاطر می‌توان «خانه برناردا آلبا» را یکی از غیرشاعرانه‌ترین آثار لورکا به شمار آورد.

تریلوی لورکا پیش از آنکه حکایاتی باشند از جامعهٔ مردسالاری، غننامه‌هایی هستند از زنان، که بارستم مضاعف تاریخ و تقدیر را به دوش می‌گیرند و صلیب مصائب خویش را به انتهای سرنوشتشان می‌کشند. آنان به هر سو که رو می‌کنند، دچار بیهودگی هستند. بیهودگی «پیرما» در ناتوانی تحمیلی در بچه‌دار شدن و بیهودگی «عروس» در عشق نافرجام اوست و آنچه که دختر ۲۰ ساله «برناردا» را به بیهودگی و مرگ سوق می‌دهد، بن‌بستی است که مادرش برای او می‌آفریند. مسیر آدم‌ها از هر راهی که بروند، پایانی جز مرگ ندارد و این حکم سرنوشت است. بدین ترتیب قهرمانان لورکا مبدل به اودیپوس‌هایی می‌شوند که گریزی برای رهایی از مقدرات، برایشان منظور نشده است. و همین جنبه تقدیری است که آثار او را به آثار کلاسیک بزرگ جهان پیوند می‌دهد. در واقع لورکا به نسلی تعلق دارد که از طریق «اسپانیایی بودن» جهانی شده‌اند. تسلط لورکا بر فرهنگ‌های مختلف که در اسپانیا ظهور و گسترش یافته‌اند، از او هنرمندی جهان شمول ساخته که در آثارش می‌تواند نبض جهان را در دست گیرد.

به هر حال واقعیت این است که «فدریکو گارسیا لورکا»، شاعری که بارها در اشعارش از مرگ خواسته بود که او را غافلگیرانه در ۱۹ اوت ۱۹۳۶ در دهکدهٔ «ویزنار» و در کنار زیتون‌زاری نزدیک گورستان شهر با جمعی دیگر تیرباران شد و بیکرش را در گوری ناشناخته دفن کردند و «باقی همه مرگ بود و تنها مرگ». اما لورکا با مرگش، زنده‌تر از قبل شده همانطور که خود در شعر «بازگشت» گفت:

من یاز خواهم گشت

چرا که بالهام

توان بازگشت را به من می‌دهد.

می‌خواهم که در سپیده‌دمان بمیرم

آرزو می‌کنم که به گل‌ها باز گردم

و از گلها

به قلبم.